

# با مولوی در حصارِ شکن

حسین اوود

کلاغ وار بی حاصل و بی ثمر بر زمین نوک می زند،<sup>۱</sup> تو با سجده هاست - که ضربه هایی کاری اند - از بیضه هر نماز، حصار و قفسی تازه را می شکنی و «رهایی» را به خویش و به همه مژده می دهی و نیز «نجات» را و «تقرب» را که الصلوة قربانُ کلِّ تقی.

در نماز این خوش اشارتها بسین تا بدانی کین بخواهد شد یقین بسخه بیرون آر از بیضه نماز سر مزن چون مرغ بسی تعظیم و ساز!

زیرنویسها

- ۱ - ابیات از دفتر سوم مثنوی (چاپ نیکسون) صص ۱۲۴ - ۱۲۲ انتخاب شده است.
- ۲ - قال علی (ع): لا یزول قدم این آدم حتی یسأل عن عمره فیم أفناه و عن شبابه فیم ابلاه و عن ماله من این اکتسبه و فیم انفقہ و عمّا عمل فیما علم. احادیث مثنوی، فروزانفر، بدیع الزمان، امیرکبیر، چاپ چهارم ص ۸۵
- ۳ - نهی رسول الله (ص) عن نفرة الغراب و... احادیث مثنوی فروزانفر، بدیع الزمان، امیرکبیر چاپ چهارم ص ۸۶

وقتی که به «تکبیر» و «بسمله» می ایستی، ابراهیم وار مصمم شده ای که اسماعیل را - هر که و هر چه هست - به قربانگاه آوری تا با بسمل کردن او طریق وصال را بکوی و هموار سازی.

وقت ذبح، الله اکبر می کنی همچنین در ذبح نفس کشتنی تن جو اسماعیل و جان همچون خلیل کرد جان تکبیر بر جسم نبیل گشت کشته تن زندهوتها و آز شد به بسم الله بسمل در نماز

آنگاه می بینی که «قیامت» برپا شده و هنگامه «بازخواست» است:

عمر و جوانی را چگونه صرف کردی؟ مال را چگونه به دست آوردی و چگونه خرج کردی و...؟!<sup>۱</sup>

حق همی گوید چه آوردی مرا اندرین مهلت که دادم من ترا عمر خود را در چه پایان برده ای قوت و قوت در چه فانی کرده ای گوهر دیده کجا فرسوده ای پنج حس را در کجا پسالوده ای چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش خرج کردی چه خریدی تو ز فرشی؟ و تو که پاسخی در خور نداری از شرم،

نمی توانی ایستاد و شانها، قدرت بر یاد داشتند را ندارند، ناگزیر در هم می شکنی، خم می شوی، به رکوع می روی و تسبیح می گویی. در قیام این گفتهها دارد رجوع و ز خجالت شد دو تا او در رکوع قوت ایستادن از خجالت نماند در رکوع از شرم تسبیحی بخواند حق، فرمانت می دهد «سر بردار و پاسخ ده!» و تو این بار، عاجزتر از پیش، به خاک می افتی، تسبیح گویان سجده می کنی و به خاک افتادنت را تکرار.

باز فرمان می رسد بردار سر از رکوع و پاسخ حق بر شمر سر برآرد از رکوع آن شرمسار باز اندر رو فتند آن خام کار باز فرمان آیدش بردار سر از سجود و واده از کرده خبر و آنگاه که نه توان برخاستنت هست و نه یارای سخن گفتن، از بار گران معصیت می نشینی، و نجات را، تنها به «او» پناه میبری. از چپ و راست و این و آن امید می ببری و مسعود را می ستایی.

کز همه نومید گشتم ای خدا اول و آخر تویی و منتها ... و اینچنین به سلام و تسلیم حق پایان می گیری و به خلاف سجده کننده ای که